

بیان اشکال در باب اخذ جنس از ماده نه از فصل و صورت و پاسخ به آن

(۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فَقَدْ ظَهَرَ وَجْهُ كَوْنِ الْجِنْسِ فِي الْمَاهِيَةِ الْجِسْمِ مَأْخُوذاً مِنَ الْهَيْوَلِيِّ وَالْفَصْلِ مِنَ الصُّورَةِ
وَهَذَا الْحُكْمُ فِي نَظَائِرِهِ مِنَ الْحَقَائِقِ التَّرَكِيبِيَّةِ بِأَجْزَاءِ مَا ذُكِرْنَا فِيهِ وَ لَنَا فِي هَذَا
الْمَقَامِ زِيَادَةٌ تَحْقِيقِيَّةٌ وَ تَوْضِيحٌ لِلْكَلامِ ...^۱

اشکال بر کیفیت اخذ جنس از ماده

اشکالی که دیگران نسبت به این مسئله کیفیت

اخذ جنس از ماده - نه از صورت - کرده بودند

براین اساس بود که جنس یک مفهوم عام و مشترکی

است که هم در ماده و هم در صورت وجود دارد؛ در

هردوی آنها جنس وجود دارد و هردوی آنها در

صورت جسمیت، فصل دارند. وقتی که یک جسم

را ملاحظه کنید می بینید که از یک ماده و صورتی

مرکب شده است؛ همه اجسام خارجی ترکیب ماده

و صورت خارجی است مانند ترکیب و ماده صورت

ذهنی منتها در صورت خارجی مسئله روشن تر و

واضح تر است والا همان طوری که قبلاً خدمتان

عرض کردم حتی در صور ذهنیه هم جنس و فصل

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۸ و ۳۹.

داریم و امکان ندارد که ذهن بدون جنس و فصل یک صورتی ترسیم کند! همان ماده‌ای را که می‌گیرد و در وعاء نفس خودش به آن جنبه کلیت می‌دهد، جنس برای صورت است و بعد آن تشکّل و فعلیتی که به او می‌دهد، فصل برای آن صورت خواهد بود منتها خوب این یک جنس و فصلی است که وزن ندارد، گرم ندارد، سایه ندارد و ثقل ندارد و برای خودش یک حقیقت مجرده است ولی آن حقیقت مجرده بالأخره **نحوّ من الوجود** است؛ **نحوّ من الوجود** که شکل پیدا کرده و در آن تشکّلش صورت خاصی دارد مانند اشیاء خارجی که آنها هم **نحوّ من الوجود** هستند. مگر حتماً باید وجود، وجود یک فیل، زرافه، نهنگ، کشتی، کوه و اینها باشد؟! تمام اشیائی که در خارج تحقق پیدا می‌کند - ولو به ذره - دارای کیفیت همان **نحوّ من الوجود** هستند و از این نظر تفاوتی نمی‌کند منتها وجودات مختلف هستند و در آن حقیقت وجودیه خودشان وجودات فرق می‌کنند و دارای مراتب هستند و در هر مرتبه نزولی شکل خاصی به خود می‌گیرند و آن شکل خاص همان مرتبه وجودی آنها را تشکیل می‌دهد.

من باب مثال اگر وجود در حضرت حق بحت و بسیط باشد، اصلاً شکلی در آنجا معنا ندارد و حتی معنا هم در آنجا بسیط است یعنی خود معنا در آنجا افتراق ندارد، اگر به این کیفیت باشد ما از آن تعبیر به **بسیط الحقیقه** می‌کنیم و اگر از آن مرتبه نازل بشود در مراتب بعد، در هر مرتبه اگر معنا پیدا کند از آن تعبیر به عالم واحدیت می‌شود. بعد وقتی آن معنا و مفهوم اختلاف در مصداق و حقیقت خارجی پیدا کنند، ظهور اسماء کلیه و صفات کلیه می‌شود و بعد همان‌ها وقتی که دارای صورت بشوند، آن صورت به ملکوت علیا تعبیر می‌شود و وقتی که آنها دارای آن فعل و انفعالات خارجی باشند تعبیر به مثال منفصل و همین‌طور ملکوت سفلی و برزخ می‌شود و بعد وقتی که این در عالم خارج می‌آید شکل دیگری پیدا می‌کند. البته ما می‌گوییم که عالم خارج والاهمه اینها خارج هستند؛ همان صورت ذهنی ما هم خارج است، مگر آن از خارج، بیرون است؟! من که الآن در اینجا حضور دارم یک حقیقت وجودیه خارجی هستم؛ خود من، اوصاف من، صفات من،

ذهن من و نفس من، همه حقایق خارجی است منتها
چون چشم و نفس و عقل ما با مادیات و اینها خیلی
انس گرفته است، خارج را فقط همین عالم ماده و
محسوساتی که در مرآی و منظر ماست تصور
می‌کنیم! آنهایی که چشمشان به عالم مثال و برزخ و
بالا تر باز شده است، اصلاً اینها این را خارج حساب
نمی‌کنند! [می‌گویند که] بابا اصلاً این چه چیزی
هست! **ظَلٌّ مِنَ الظَّلَالِ و عَيْنٌ ناقصٌ مِنَ الأعیان**

است! حقیقت خارجیۀ فقط در همان وجود است!

همان طوری که گاهی اوقات به خاطر نفهمی ما
مطالب آنها برای ما باعث استهزاء می‌شود
به طوری که از بعضی مطالب مشاهده می‌شود،
همین طور تفکر و مسائل ما هم برای آنها هم مسخره
است همان طوری که وقتی یک بچه به ما نگاه کند
اصلاً طاقت دیدن اطوار و صحبت ما را ندارد! فرض
کنید که شما یک بچه چهار ساله را در یک مجلسی
بیاورید، دو دقیقه می‌نشیند و نگاه می‌کند می‌گوید
ببینید چه چیزی می‌گویند! بعد بلند می‌شود می‌رود
و می‌گوید که برویم بازی خودمان را بکنیم! چرا
اینجا نشسته‌اند و خودشان را علاف کردند و همه را

هم سر کار گذاشتند و دارند یک چیزهای می‌بافند و می‌گویند که نه خودشان عمل می‌کنند نه اینها عمل می‌کنند، بلند شویم دنبال کارمان برویم! راست هم می‌گوید! همان‌طور ما هم وقتی به این بچه و اسباب بازی او نگاه می‌کنیم و تویی که لگد می‌زند، او را مسخره می‌کنیم و می‌گوییم: برو بابا این چه [فایده‌ای] دارد؟! این چه بساطی است؟! چرا اینها نمی‌آیند بنشینند و ببینند الآن این حکیمِ خبیرِ بصیر در بالای منبر دارد چه مطالبی را می‌گوید؟! به جای اینکه از این مطالب، روایات، کلمات عرشی و فرشی و اینها استفاده کنند می‌روند بازی می‌کنند یا یک ربع از منبر نگذشته صدای خواب و خرخر او می‌آید و بعد هم بابای بیچاره او را بلند می‌کند و یک عبا رویش می‌اندازد که دیگر راحت بخوابد و اقلأً یک خوابی بکند و یک فایده‌ای ببرد! یک خوابی بکند و موجب تمدد اعصاب بشود!

شعور انسان منحصر به همان مرتبه‌ای که با آن انس دارد

آنهایی هم که در آن عالم هستند نظرشان به ما همین است و می‌گویند: به اینها نگاه کنید! اینها چشمشان فقط همین ماده را به حساب می‌آورد!

چرا؟! چون انسان با همان مرتبه‌ای که انس دارد نسبت به همان مرتبه شعور دارد، نسبت به همان مرتبه! یعنی واقعاً این مسئله عجیب است!

هر نوزادی مولود بر فطرت

این بچه‌هایی که در فطرت زاییده می‌شوند و به وجود می‌آیند، اینها حالاتشان چطوری است؟! یعنی وقتی که انسان به اینها نگاه کند، اینها صفای محض‌اند! صدق محض‌اند! توحید محض‌اند! بین اینها نه تفاخر است، نه تکاثر است، نه تکالب بر اموال است و نه دنیا است! باهم قهر می‌کنند و در سر و کله همدیگر می‌زنند و دو دقیقه بعد باهم رفیق می‌شوند و آشتی می‌کنند و باهم توپ‌بازی می‌کنند و دوباره در سر هم می‌زنند و دوباره می‌خندند! اصلاً نه خنده آنها خنده است و از روی مسائل نفسی نیست و نه قهرشان از روی مسائل نفسی است، هیچ‌کدام! برحسب آن طبع و ذات خودشان باهم خوب‌اند و خوش‌اند و درست می‌کنند و خراب می‌کنند و چه می‌کنند و فلان می‌کنند! این حالت اینها چیست؟! اینها اصلاً نمی‌توانند وضعیت ما را که در کلک و دروغ و اینها هستیم تصور کنند،

نمی‌توانند! نمی‌توانند حبّ و بغض‌های ما را در وجود خودشان بقبولانند، نمی‌توانند! چرا؟! چون اصلاً در آن مرتبه هستند و در آن مرتبه انشان، فهمشان، ادراکشان و نفسشان، همه اینها در آن مرتبه شکل گرفته است.

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم می‌فرماید: «**كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ حَتَّىٰ يَكُونَ أَبَوَاهُ يُهَوِّدَانِهِ أَوْ يُنَصِّرَانِهِ أَوْ يُمَجِّسَانِهِ**»،^۱ خب این مولود اگر به‌تنهایی بالا بیاید [و رشد کند]، خود این بچه در اینجا با صدق به دنیا آمده نه با دروغ! بچه با صفا به دنیا آمده نه با نفاق و کلک! بچه با توحید به دنیا آمده نه با شرک و کفر و ثنویت و وثنیت و امثال ذلک!

بت‌های مستقر و متمکن در بتکده دل

تمام کارهایی که ما می‌کنیم وثنیت است! همه اینها بت‌هایی است که ما می‌پرستیم منتها لازم نیست آن بت‌ها از چوب و اینها تراشیده شده باشند! آن چیزهایی که در مقابل خدا قرار دادیم ﴿**ءَأَرْبَابٌ**﴾

۱. الأُمّالی، شیخ مرتضی، ج ۲، ص ۸۲؛ عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۳۵؛ بحار الأنوار، ج ۳، ص ۲۸۱.

مُتَفَرِّقُونَ حَىٰ رَّأْمِ أَلَلَّهِ أَلِ وَحِدِ أَلِ قَهَّارُ ﴿١﴾ تمام
 اینها ارباب متفرقون و بت هستند! تمام اینها بت‌هایی
 است که آنها را در بت‌کده دل مستقر و متمکن کردیم!
 اگر این بچه همان‌طور با همین حالت بالا بیاید صدق
 در او بالا می‌آید! همان‌طور صفا در او بالا می‌آید!
 همان‌طور توحید در او بالا می‌آید! از کلک دور
 است! از نفاق دور است! از تهمت زدن دور است!
 از زمینه‌سازی، باندبازی، زمینه‌چینی، دور زدن و از
 همه این صفات رذیله‌ای که بحمدالله همه وجود
 همه ما را گرفته است، دور است! بالا می‌آید و با
 همان فضایی که دید اوست به خارج نگاه می‌کند و
 خیال می‌کند همه هم باید صادق باشند، یک‌دفعه
 نگاه می‌کند آقای کذا دروغگو درآمد! همه چیز به هم
 می‌ریزد.

جستجوی صفا و صداقت در نوجوانان و جوانان

لذا همیشه صفا را در جوانان و نوجوانان بیابید!
 صداقت آنهایی که هنوز به دنیا آغشته نشدند و در

^۱. سوره یوسف (۱۲) آیه ۳۹. الله شناسی، ج ۲، ص ۲۱۲:

«آیا صاحب اختیاران و مرییان متفرق، مورد پسند و اختیار می‌باشد یا خداوند واحد قهّار؟!»

فطرت خودشان بار آمدند و آمدند و رفتند! و لذا مشاهده می‌کنید آنهایی که با مسائل خلاف در وهله اول جبهه می‌گیرند پیرها نیستند! پیر هزارتا فکر با خودش می‌کند و هزارتا مصلحت‌اندیشی می‌کند که این را بگویم یا نگویم! به آنجا برمی‌خورد، به اینجا برمی‌خورد! آن مصلحت است! این برای اینجا فلان است و برای آنجا فلان است! هزار جور! تا وقتی که مسئله به مصالح و مضارّ خودش دخلی ندارد، یک زبان دارد از اینجا تا آفریقا! وقتی که قضیه کمی به مصالح خودش برمی‌گردد، صاف گرفت نشست و تمام شد و انگار اصلاً لال است! خب چطور شد؟! بابا زیانت که هزار فرسخ [دراز] بود! قضیه چرا این طوری شد؟!

تبیین حدیث «عَلَيْكُمْ بِالْأَحْدَاثِ»

ولی جوان و نوجوان و بچه این طور نیست، آنها صاف هستند چون تعلق ندارند! چون هنوز این مسائل برای آنها چیز نشده است! اجرای عدالت و توقع عدالت را در جوان و نوجوان می‌بینید! «**عَلَيْكُمْ**

بِالْأَحْدَاثِ؛^۱ اینکه پیغمبر فرمودند که دنبال جوانها

بروید به خاطر این است که بابا دم شتر به زمین

می‌رسد یک حرف در کلهٔ پیر شصت‌ساله بکنید!

بیخود وقت خودت و وقت طرف را تلف نکن!

عَلَيْكَ بِالْأَحْدَاثِ! تو داری حرف از فطرت

می‌زنی و حرف از مبانی اسلام و شرع می‌زنی و

حرف از صداقت داری می‌زنی و حرف از دوری از

کلک و دروغ داری می‌زنی و حرف از رفتن به سمت

توحید می‌زنی، در کلهٔ آن آدمی که هفتادساله است

نمی‌رود! بیخود خودت را اذیت نکن و زحمت هم

نکش! حرف را بزن و برو، گرفت گرفت! آنکه در

کله‌اش می‌رود آن کسی است که فطرت و وضعیت

و موقعیتش با آنچه را که تو می‌گویی می‌خواند!

دنبال او برو و برو دست او را بگیر و آن را محکم

کن و نگذار دنبال خطا و فلان برود!

دیده‌اید آدم گاهی اوقات که با جوانها و

نوجوانها صحبت می‌کند کمی که حرف می‌زند

[می‌گویند که] آقا راست می‌گویی، درست است.

۱. الکافی، ج ۸، ص ۹۳.

ولی [با پیرها که حرف می‌زنید] زبان آدم مو
درمی‌آورد! هرچه می‌گویید بیربیر عین دیوار به آدم
نگاه می‌کند! خب بابا یک چیزی بگو؛ یا بگو درست
است [یا بگو درست نیست]! می‌نشیند فکر می‌کند
که بگویم یا نگویم؟! اقرار کنم؟! اعتراف کنم یا
نکنم؟! اعتراف کنم فردا آن‌طور می‌شود! آن آقا بُل
می‌گیرد و بهانه می‌گیرد! کوفت و مرض! خب اینکه
طرز [رفتار] نیست! او را رها کن! «**علیک**
بالأحداث»! اینها را رها کنید، اینها به همان وضعیت
خو گرفتند و دیگر توقعی از آنها نیست! مگر دیگر
معجزه‌ای رخ بدهد و فقط معجزه بشود که یک تغییر
و تحولی پیدا بشود! ولی آن جوان [این‌طور نیست]!
نماز نمی‌خواند ولی انسان احساس می‌کند دنبال
صداقت است، دنبال راستی است، نمی‌خواهد کلک
بزند و صاف است! وقتی که نگاه می‌کند یک نفر که
او هم مثل خودش می‌خواهد صاف باشد یک دفعه
می‌بینی که آمد جلو و پرده‌ها را کنار زد و صنف را
کنار زد و تحزب و اینها را کنار زد و جلو آمد و
گفت: آقا مخلص و نوکرت هستم! اینکه می‌گوید:

نوکر و مخلصت هستم برای چیست؟! به خاطر این است که [می گوید:] بابا من همیشه کلک دیدم، همیشه دروغ و نفاق و اینها را مشاهده کردم! تو داری یک طور دیگر حرف می زنی و یک قسم دیگر صحبت می کنی و یک مسئله دیگری می گویی! این را که احساس می کند، دارد کلک می زند یا نه؟! کلک نمی زند، بلکه دارد آن فضایی که خودش در آن قرار دارد را برای انسان بیان می کند.

علت عدم پذیرش بعضی از علماء توسط جوانان

این مسئله باعث می شود که اینها [جوانان] در نفس خود آن افرادی را که در یک هم چنین محیطی هستند، محکوم و مطرود می کنند و در وجود خود نمی پذیرند! حالا طرف بیاید بگوید: خدا، او می گوید که برو دنبال کار خودت! خدا؟! خدا در کمرت بزند و تو را نصف کند! پیغمبر؟! پیغمبر دو نیمت کند! من تمام هیکل تو را دروغ می بینم، [آن وقت] تو داری از پیغمبر می گویی؟! آن شمشیر علی بیاید و آن فرق تو را از آن پایین دریاورد! چه می گویی؟! دائماً بگو پیغمبر و دائماً بگو امام زمان، من جلوی چشمم دارم می بینم که دروغ، کلک،

حقه باز، متقلب و فلان هستی! حالا دائماً دم از این و آن بزن! آن امام زمان که بیاید، اول شمشیرش در کله تو می آید!

ما چطور؟! ما که در کلک، فلان، دروغ و اینها هستیم اینها را نمی پذیریم و [می گوئیم که] برو بابا اینها هنوز بچه هستند! اینها دنیا ندیده اند و هنوز کوچک هستند! اینها هنوز سرد و گرم روزگار را نچشیده اند! حالا بگذار کمی بزرگ بشوند و مثل ما بشوند و زن و بچه پیدا کنند و چندتا مرید و رفیق این طرف و آن طرف پیدا کنند، ببینید آن موقع باز این صفا را دارند یا ندارند؟! آن موقع صدق دارند یا ندارند؟! لذا چند نفر [می گویند که] آقا بیا بالا، طرف باد می کند و اینجا می نشیند! [می گویند:] آقا آمدند آقا آمدند! یارو وقتی که حرف می زند کمی فرق می کند! بابا بنشین پایین، [بادت را خالی کنند] یک گرم از وزنت هم نمی ماند! از صد و چهل کیلو وزنت دو گرم باقی [می ماند] که آن هم همان عین ثابت تو است که باید برای قیامت نگه داری! همه را بریز کنار بابا! تمام این اوضاعی که در آوردی به خاطر

چیست؟! به خاطر این آقا آقا [گفتن ها]! حضرت آقا تشریف آوردند! آن آقا آمدند! این آقا آمدند! بالأخره هر کدام برای خودمان یک بساطی درست کردیم و در این دنیا تئاتر و بازی اجرا می کنیم!

تأثیر سوء معصیت باطن بر انسان

ما نگاه به این می کنیم می بینیم آنکه برای ما ارزش است برای او ضد ارزش است! آنکه برای او ضد ارزش است برای ما ارزش می شود! چرا؟! چون ما در آن فضا هستیم. ما در این فضا هستیم و این برای ما ارزش می شود! کلک برای ما ارزش می شود! اصلاً [طرف] هیکلش کلک است! آدم وقتی بعضی از این عکس ها را نگاه می کند - واقعاً عجیب است! - می گوید که وقتی عکسش این است خدا نیاورد روزی را که چشممان به هیکلش بیفتد! واقعاً آدم عکسش را که نگاه می کند، اصلاً منقلب می شود! من بعضی از عکس ها را که می بینیم اصلاً نمی توانم بینم و [رو] برمی گردانم! می بینیم که اگر کمی بخواهم دقت کنم اصلاً به طور کلی به هم می ریزم! آن وقت شما ببینید نشستن با این افراد چه بر سر آدم می آورد! صحبت کردن با این افراد چه بر سر آدم می آورد! این

آدمی که تمام وجودش [را گناه گرفته است]، همه اینهایی که اهل گناه و معصیت هستند؛ معصیت باطن! نه معصیت [ظاهری] که مثلاً عرق خورده است! اینها درقبال آن عصیانهای نفسانی و آن عصیانهای باطنی و آن عصیانهایی که از جحود و جحد و انکار می آید و متصلب نمی کند اصلاً چیزی به حساب نمی آید!

طرف عرق خورده است یک توبه می کند که خدا غلط کردم و ۲۵ هم خوردم! خدا می بخشد و دنبال کارش می رود و مشککش حل می شود! حالا آنجا یک دفعه دروغ گفته است و می گوید: خدایا چه کاری کردیم! ولی آن کسی که دیگر اصلاً از وجودش راست در نمی آید یعنی به یک جایی رسیده است که اصلاً دیگر راست در نمی آید! کاغذ می دهد دروغ است! حرف می زند دروغ است! برخوردارش دروغ است! اصلاً همه چیز دروغ است! یعنی مجسمه دروغ و نفاق و مکر شده است! مجسمه مکر و نفاق و دروغ! آن وقت حالا این شخص دم از خدا، پیغمبر، امام زمان، قیامت، صلح و مسائل دیگر و از

این حرف‌ها و این چیزها می‌زند! این قضیه چیست؟! این همان جایی است که همه به آدم می‌خندند! بالأخره می‌شناسند؛ کلک، کلک را می‌شناسد! آنها همدیگر را می‌شناسند.

تبیین شخصیت عمرو عاص و معاویه

عمرو عاص خیلی به معاویه کمک کرد و آنها با همدیگر سر یک سفره بودند و هرکدامشان هم ختم روزگار بودند! یعنی معاویه از او بدتر و او از معاویه بدتر! اصلاً جفتشان چیز بودند! یک حکایتی هست که من خیلی وقت پیش خوانده بودم؛ معاویه احساس کرد که عمرو عاص دارد در خود دربار یک افرادی برای خودش جمع می‌کند و یک مسائلی [انجام می‌شود]! یک روز به یکی از اینها مطلبی گفت و دید که انجام نداد! معاویه خیلی زرنگ بود، از آن کلک‌های نمرهٔ یک بودها! کلک عجیبی بود! دست پدرش ابوسفیان را بسته بود! معاویه خیلی عجیب بود، معاویه خیلی چیز بود. گفت: این آدمی نبود که این‌طور کند! این ما را دور زده است. رفت تحقیق کرد و فهمید که قضیه چه بوده است. گفت: حالا حسابت را می‌رسم. قضیهٔ این راه‌ها به جناب

همپالکی ختم می شود! گفت: با ما هم بله؟! با همه
بله، با ما هم بله! بعد یک دفعه او را یک جا گیر آورد
و خلاصه دو نفر را فرستاد که بروید او را بیاورید.
آمد و نشست و بعد این هم یک مرتبه یک بازی
درآورد! در یک قضیه ای که این یک کاری کرده بود،
آنها را به عنوان شاکی خواسته بود که به اینجا بیایند
و او را هم در مقابلش حاضر کنند و برای کاری که
انجام داده است دستور قتل عمرو عاص را صادر
کند! زمینه ای بود دیگر! همیشه از این زمینه ها و از
این بساطها هست! اگر طرف کاری هم نکرده باشد
درست می شود! بالأخره همه چیز درست می شود!
همیشه ابوسفیانی داریم، عمرو عاصی داریم،
معاویه ای داریم و فقط علی است که یک دانه هست!
علی همیشه یک دانه هست و آن هم امام زمان
علیه السلام است والّا همه چیز هست! الحمدلله
فراوان هست!

خلاصه این گفت: بیایند و آمدند. نشسته بود و
یک دفعه این دوتا آمدند و نشستند و اقامه دعوا
کردند که این این طور [کرده است]! معاویه ناراحت

شد و فلان و این چیزها و بازی‌هایی که خودش بلد بود [را اجرا کرد]! گفت: بله اینجا عدالت است! وقتی که این طور شده و این هم یک هم‌چنین جرمی است و یک شخصی مثل شما یک هم‌چنین جرمی انجام بدهد دیگر چه اطمینانی هست به اینکه در نبود ما از این قضایا نشود؟! گفت: هر کاری می‌خواهی بکن. خلاصه آمدند و گفتند که ما می‌خواهیم اعدام کنیم و بکشیم. گفت: بله بفرمایید. عمروعاص - او هم مثل معاویه است دیگر! - رو کرد به معاویه و گفت: مخلص شما میم بگو قضیه چیست؟! گفت: پدر سوخته من این چند ماهی که صدایم در نمی‌آید و تو داری هر غلطی می‌کنی، خیال کردی که من نمی‌فهمم؟! داری در دربار من برای خودت یار جمع می‌کنی؟! می‌خواهی برای من کودتا کنی؟! این دوتا شمشیر را می‌بینی؟! هر کدام پایین بیاید تو مرخصی! بلند شو برو دنبال کارت و دیگر از این غلط‌ها نکن و بدان هر جا که بروی تمام عیون من دنبالت هستند، حالا هر جایی می‌خواهی بروی برو! یک چیزی به او نشان داد و گفت حالا به مصر برو، بعد از این قضیه او را فرستاد. گفت: در هر جا عیون من

هستند! در هر اتاقی هستند! اگر بخواهی آنها را
برداری، بدان آن روز روزی است که دیگر مسئله
تمام است و فلان!

ظهور حقیقت و انسانیت و صداقت در امام علیه السّلام

دوستی دنیا همین است! خب اینهایی که
وجودشان با این نحوه بار آمده است و در این فضا
هستند، ارزش را چه می بینند؟! بله، اینها می فهمند
صداقت کجاست! صداقت را می فهمند، اگر
نمی فهمیدند وقتی اسم امیرالمؤمنین علیه السّلام
می آمد همین معاویه گریه اش نمی گرفت! وقتی که
اسم امام رضا علیه السّلام می آمد همین مأمون
گریه اش نمی گرفت! این مأمون با همه آن
پدر سوختگی هایش و با همه آن کلک هایش می فهمد
صدق کجاست! می فهمد حقیقت کجاست! می فهمد
انسانیت کجاست! می فهمد که این باید در امام باشد!
انسانیت در امام هست و صدق در امام هست و
حقیقت در امام هست و او بهتر از همه این را
می فهمد! ولی آنچه را که به خودش ارزش می دهد
و به آن پایبند است چیست؟! همین کلک و
پدر سوختگی ها است! کلک، دروغ، نفاق، تقلب و

پدر سوختگی! همین‌هاست که به آنها ارزش می‌دهد
و بنای حیات خودش را بر این می‌گذارد زیرا سر
سوزنی اگر از این مسئله تخطی کند همان جا بوار
اوست! سر سوزن! یک سر سوزن به طرف خدا
برود، تا می‌خواهد به طرف خدا برود باید همه
دستگاه را رها کند!

لذا اگر از خدا می‌گویند، این خدا در راستای کلک
و پدر سوختگی اوست! اگر از پیغمبر می‌گویند و اگر
اجرای قصاص می‌کند برای پدر سوختگی اوست!
ببینید همه چیز به پدر سوختگی می‌رسد! همه چیز
به کلک می‌رسد! یعنی قصاصی که مأمون می‌کند،
کلک می‌شود! دزد است و در حکومت اسلام باید
[دست] دزد را قطع کرد ولی اینکه تو داری قطع
می‌کنی برای کلک و پدر سوختگی است! اگر
این‌طور است اول باید دست خودت را قطع کرد!
باید دست خودت قطع بشود! حضرت فرمودند
راست می‌گویند! حضرت فرمودند: ﴿قُلْ فَلِلَّهِ
أَلْ حُجَّةُ أَلْ بَلِغَةٌ﴾^۱ حجت بالغه است، جواب

^۱ . سوره انعام (۶) آیه ۱۴۹. امام شناسی، ج ۱۷، ص ۳۱۴، تعلیقه:

«بگو: اختصاص به خدا دارد حجت و دلیلی که می‌رسد و در جای خود

بده! آمدند دست دزد را قطع کنند گفت: اگر من دزدم به خاطر تو بوده است چون تو از همه دزدتر هستی! اینکه آمدی همه مال مملکت را بردی و همه را دزدیدی و کار ما را به اینجا رساندی که من بروم دزدی کنم! عصبانی شد و [گفت:] دارد اغتشاش می کند! گفت: دائماً می خواهد [اوضاع را] به هم بریزد! دربار را علیه حکومت اسلامی من مأمون [تحریک] می کند و به هم می ریزد! حضرت فرمودند: حرف زده، جوابش را بده! آیه قرآن گفته است، تو جوابش را بده! دائماً به امام رضا علیه السلام نگاه می کند که به داد ما برس! [حضرت هم فرمودند:] نه خیر، بنده به داد تو نمی رسم، بنده حق هستم و اگر به داد تو برسم مثل تو هستم! بنده اینجا به داد تو برسم؟! خیلی خیال [باطلی] کردی! اشتباه می فرمایید! بنده پسر رسول خدا هستم! بنده عدل محضم! امام و ولی هستم! مرتبط به توحید هستم! از بنده توقع کمک به توی جبار عنید پدرسوخته حقه بار بر نمی آید! می خواهی گردن من

می نشیند.»

را بزنی برو بزن! هیچ، همین طور ماند و فقط نگاه کرد! گفت: بله بله برود برود! دیگر [محاكمه] نکنید و او را بیرون کنید.^۱

به آن [دزد] گفت برود ولی گفت که حالا نقشه قتل تو را می کشم! این مسئله نقشه قتل حضرت از اینجا شروع شد. خلاصه دید امام رضا در دسر است، امروز این دزد آمد و فردا یک متخلف دیگر می آید و قرار بر این است که هر روز به جای محاکمه آنها، این [مأمون] محاکمه بشود! امروز قضیه دزد و فلان است و فردا آن و فردا یکی دیگر و حضرت هم تشریف دارند! خلاصه حضرت فرمودند که جواب بده! حضرت آنچه را که حق می بیند، به نفع تو بر نمی گرداند! حضرت آنچه را که حق است را می گوید! آنچه را که واقع است می گوید! حضرت مسئله را بر نمی گرداند که پیچ بدهد و آن طوری که حکومت تو را تثبیت کند، همان طور حکم را بگوید مثل قاضی هایی که در دم و دستگاه توی مأمون مثل پشگل همین طور ریخته اند و برای تثبیت حکومت

^۱. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۲۳۷. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۷، ص ۳۱۲.

دارند به هزار تزویر متمسک می‌شوند که توی مأمون را نگه دارند! حالا اگر همین قاضی را عزل کنی می‌گویی: ای مأمون پدر سوخته! ای فلان فلان شده که در قبال امام رضا علیه السلام ایستاده‌ای! ای پدر سوخته! پدر سوخته خودتی و آن مأمون و بالاتر از مأمون و هارون! این پدر سوخته چطور دیروز نبود؟! امروز چون عزل شدی رفتی در خانه‌ات نشستی! دیگر پشت آن کرسی نیستی و از دینارهای طلا و کیسه‌های اشرفی‌های طلا و اینها خبری نیست حالا صدای پدر سوختگی تو درآمد؟! الآن هم تو همان پدر سوخته هستی! فردا که دوباره تو را سر کار بگذارد می‌گویی: به‌به! السلام علیک یا خلیفة رسول الله! تو دیروز به این پدر سوخته نگفتی؟! چطور شد؟! پس همه اینها به پدر سوختگی تو برمی‌گردد، زیاد سراغ مأمون نرو و به او کار نداشته باش! برو بدبخت خودت را درست کن و به خودت برس، تو خودت پدر سوخته هستی! حالا مأمون می‌میرد و یکی دیگر به جای او می‌آید، توی بدبخت می‌خواهی چه کار کنی؟! این شد زندگی؟! یک

روزی **یا خلیفه رسول الله** بود، بعداً که عزل شدی
پدر سوخته شد و دوباره تو را سر کار آورد و دوباره
یا خلیفه رسول الله شد! [به او می گفت:] بهتر و
عالم تر از شما ندیدم! دائماً می گفتند: عالم تر از این
خلیفه رسول الله نیست!

البته مأمون کمی سواد داشت و بهتر از بقیه که
بی سواد بودند، بود؛ یعنی بدتر بود! سوادش را در
خدمت این پدر سوختگی و اینها به کار می برد،
سوادش نور نبود، اگر بود که با امام رضا علیه السلام
این طوری نمی کرد! همه اینها در راستای تثبیت دنیا
بود و تثبیت دنیا هم علم می خواهد! علم نداشته
باشی نمی توانی دنیا را برای خودت تثبیت کنی، هنر
می خواهد! تثبیت خود دنیا علم و هنر می خواهد،
بهبانه می خواهد، وسیله می خواهد، نیرو می خواهد و
توان می خواهد! ببوشی شنبه که نمی تواند این کار را
انجام بدهد! همان روز اول همه چیز را خراب
می کند. باید یک کسی باشد که کله اش کار کند؛ یک
کمی کار کند [و بداند] چطوری صحبت کند،
چطوری مطلب را بچرخاند، چطوری رنگ و لعاب به
او بدهد، چطوری بتواند مخاطبین بدبخت را اغواء

کند و خودش را به هر شکلی دریاورد! یک روز اخم کند و یک روز بخندد و یک روز خودش را به فلان بزند و دیگر چیزهایی که خلاصه در دنیا مرسوم است! انجام دادن این کارها بین سیاسیون مرسوم است!

نحوه دو نگرش در دو فضا

این نحوه دو نگرش در دو فضا است؛ اگر انسان در این فضا قرار بگیرد محو می شود و اگر در آن فضا قرار بگیرد محو می شود! این مسئله در هر دو وجود دارد و بر آن اساس قضاوت می کند و نسبت به آن موقعیت دیگر نظر می دهد و خودش را دور نگه می دارد و او را طرد می کند و او هم به همین کیفیت و به همین وضعیت و به این همین موقعیت [می ماند].

مفهوم جوهر

البته صحبت که به اینجا رسید به خاطر یک نکته ای بود که این قضیه در بحث فناء جنسیت در ماده و هیولای مبهمه به درد می خورد که از آنجا وارد این مسائل و مطالب شدیم. مرحوم آخوند نسبت به این مطلب می فرمایند که صحبت ما این بود که وقتی

که این ماده خودش دارای جنس و فصل است جنسِ ماده عبارت از جوهر است و خود جوهریت همان جنس اعلیٰ است مثل جنس‌های قاطیغوریا^۱ که جواهر را جواهر خمسه می‌دانند، این جوهر خودش جنس برای ماده و هیولا می‌شود و فصل آن عبارت از استعداد و تهیؤ و آمادگی برای قبول صور [می‌شود]. از اجتماع این دو، هیولا تشکیل می‌شود. این به این کیفیت است. اگر صورت را هم از آن طرف نگاه کنید خودش آن ترکیبی است از جنس به‌عنوان جوهر؛ بالأخره خود صورت هم باز جوهر است. جوهر یعنی یک واقعیت و حقیقت مافوق ماده و جسمیت که عبارت از نحوه ماهیتی است که بتواند قبول عرض کند، این مفهوم جوهر می‌شود و هر چیزی که بتواند ظرف و بستر مناسبی برای عروض اعراض تسعه بشود به آن جوهر گفته می‌شود. حالا این جوهر در هر مقوله‌ای می‌خواهد باشد، حتی در مسائل دیگر مثل صور مثالی هم همین‌طور است. در صور مثالی هم جوهر و اعراض داریم و بالأخره در

۱. لغت‌نامه دهخدا: «قاطیغوریا: مقولات عشرة.»

آنجا هم شکل و لون هست و آن الوان و اشکال بر
آن جوهرِ صورتِ مثالی تعلق می‌گیرد. گفتم که ما
باید یک‌قدری از مسئلهٔ مادی خارج بشویم و خارج
را این‌طور فرض نکنیم. خارج عبارت از همان
وجود عینی و اعیانی این عالم است، هرچه
می‌خواهد باشد حتی ذهن هم جزء آن است.

خب این اشکالی که در اینجا هست به این
برمی‌گردد که جوهر جنس برای صورت می‌شود و
آن امتداد در جهات سه‌گانه - طول و عرض و عمق
- هم فصلیت می‌شود. امتداد یک حقیقت خارجی
است. گرچه استعداد عبارت از یک حقیقت خارجی
است ولی حقیقت خارجی‌ای است که در ذاتش و
در کمونش ابهام قرار دارد! وقتی که ابهام قرار داشت
بنابراین وقتی این جنس در آن فصل خودش منمحو
و فانی است، آنچه که در این زمینه به دست می‌آید
عبارت از یک جنسیت مبهمه و یک صورت فعلیه
است، چون خود جنسِ صورت هم فانی در فصلش
می‌شود؛ همان‌طوری که جنس ماده فانی در همان
استعداد است و محوشت در استعداد پیدا می‌کند و

یکی می شود، جنسیت فصل هم که همان جوهریت
مشترک باشد در صورت فانی می شود.

بنابراین صورت هم که عبارت از همان عین و
تعین خارجی است، وقتی تعین خارجی شد
مابه‌الاشتراک ما در این زمینه صورت خواهد بود یا
همان حقیقت مبهمه قابل برای صور مختلف پیدا
کردن؟! کدام یک از این دو است؟! یعنی کدام یک از
این دو اولی و احق است به اینکه ما جنس را که یک
حقیقت مبهمه مشترک است از او بگیریم؟! هردوی
ماده و صورت جنس دارند و جنسشان هم عبارت از
جوهر بودن است؛ در جوهر بودن، هم ماده جوهر
دارد و هم صورت جوهر دارد و در این مسئله تفاوتی
نمی کنند ولی آن ابهامی که در جنس هست و آن ابهام
در صورت و فصل نیست، آن ابهام را از کدام یک از
این دو بگیریم؟! خب باید ابهام را از ماده بگیریم
به خاطر اینکه ماده است که مبهم است و فقط قابلیت
برای صورت پذیری را دارد، خود صورت فعلیت
دارد. پس وقتی که شما می خواهید نظر بیندازید و به
یک حقیقت مبهمه به عنوان جنس جنبه سعی بدهید،
سراغ یک منشأ می روید که آن منشأ شما را زودتر به

مطلوب و مقصد برساند. آن منشأ چیست؟ آن عبارت از همان ماده و هیولا است ولی صورت نه، صورت آن فعلیت خارجی است و در آنجا دیگر این مبهم و ابهام وجود ندارد.

جوابی که مرحوم آخوند [می دهند این است که] پس هنگامی که شما می خواهید جنس را اخذ کنید، به جای اینکه سراغ صورت بروید و از آن صورت که یک تعین خارجی است و در آنجاست جنسیت را اخذ کنید، به جای [آن سراغ] ماده آن صورت می روید؛ فرض کنید که ماده این کاغذ را در نظر می گیرید؛ آن ماده ای که فصلیتش عبارت از استعداد محض بودن، قابل محض بودن و ابهام محض داشتن است! شما جنس را از آن ماده انتزاع می کنید و می گوید: ما یک حقیقتی در عالم داریم که آن حقیقت عبارت از مشترکی است که بین همه انواع وجود دارد و آن جنس می شود و یک فصل هم داریم که آن فصل عبارت از آن چیزی است که خاص به خودش است. اگر از شما سؤال کردند که شما این جنس و فصل را از کجا درآوردید، از باب تخیلات

و توهمات خودتان درآوردید یا اینکه جنس یک واقعیت خارجی است؟! می‌گوییم: نه، هم جنس واقعیت خارجی است و هم فصل واقعیت خارجی است. جنس و فصل دو مفهومی است که ذهن آنها را در ارتباط با آن شیء خارجی می‌سازد، وقتی که به شیء خارجی نگاه می‌کند خواهی نخواهی خدا انسان را این‌طوری درست کرده است که از او مابه‌الاشتراک می‌گیرد که عبارت از ماده است؛ آن ماده‌ای که مابه‌الاشتراک بین صور مختلف است، در تمام این صورت‌ها که نگاه کنی یک چیزی این وسط هست که نمی‌توانید به او اشاره کنید ولی هست! آن عبارت از یک ماده‌ای است که آن ماده قابلیت برای صورت‌های مختلف را دارد و این حضرت ماده در تمام این اشیاء خارجی حضور دارد و این جناب ماده می‌گوید: من هستم! در این نوع، این ماده می‌گوید: من هستم گرچه نمی‌توانی به من اشاره کنی و از آن داخل من را بیرون بیاوری ولی من هستم و حضور دارم و حضور پررنگ هم دارم منتها این حضور از دیدگان تو مخفی است! به این دلیل صورت خودم را عوض می‌کنم ولی خودم عوض نمی‌شوم!

این خیلی عجیب است من باب مثال یک شیء
مثل این کاغذی که الآن در دست من هست می دانید
چندتا صورت تابه حال عوض کرده تا به اینجا رسیده
است؟! ما که نمی دانیم. این کاغذ از زمان خلقت دنیا
تا الآن بوده است! چند سال است که خدا آسمان و
زمین را خلق کرده است؟! میلیون سال یا میلیارد
سال، هر چقدر می خواهید جلو بروید، بروید ما چه
می دانیم! اصلاً شما بگویید که ده میلیارد سال قبل
آسمان و یک دفعه زمین و بساط و ماده و سایر چیزها
خلق شده است. این کاغذی که الآن در دست من
هست میلیاردها سال قبل هم بوده است! این را که
شما تماشا می کنید بوده است و خیال نکنید فقط
مربوط به روز دوشنبه چندم ذوالقعدة سال ۱۴۳۰
هجری قمری در بلدة مقدس قم است و این الآن
یک دفعه خلق الساعه به وجود آمد و در دست
حضرت بندگان آقا مورد مشاهده شما است! نه خیر،
این میلیاردها سال قبل بوده ولی کاغذ بوده است؟!
نه، چه چیزی بوده است؟! خدا می داند! خدا می داند
که این چه چیزی بوده است؛ اول سنگ بوده، اتر

بوده، موج بوده یا ذرات پراکنده بوده است؟! بعد
فرضیه‌های کشکی پشکی [مطرح شد] که می‌گویند:
بیگ‌بنگ زدند و همه‌جا منفجر شد و بعد هم
خودشان رد می‌کنند که اینها همه کشک است! این
این طوری بوده است و بعد تبدیل به خاک و آب شد
بعد خاک و آب باهم قاطی شد و سنگ شد و به هوا
رفت و به زمین آمد و بعد تبدیل به گیاه و درخت
شد و بعد حالا این درختی که الآن در جنگل برزیل
هست و این را قطع می‌کنند و بعد تبدیل به کاغذ
می‌کنند، این درخت برای صد سال پیش است. قبل
از صد سال پیش چطور؟! من می‌گویم: میلیاردها
سال قبل بوده است! این درخت برای صد سال یا
دویست سال پیش است [نهایتاً] بگو برای هزار سال
پیش است! دیگر بیش از این که نبوده است! این چه
قضایایی است که دائماً گذشته است؟! این ماده تا
حالا چند صورت به خود گرفته است؟! می‌توانید
بشمارید؟! اگر یک یک اینجا بگذارید و تا آن طرف
کره زمین صفر کنار هم بگذارید، باز صورت‌هایی که
این به خودش گرفته بیشتر است! در هر ثانیه دارد
یک صورت به خودش می‌گیرد!

تلمیذ: بحث را در ماهیت می‌بریم و نمی‌توانیم وجود را به‌عنوان جنس بگیریم.

استاد: البته این بحث که شما می‌گویید، همان چیزی است که در این جلسه می‌خواستیم راجع به آن صحبت کنم منتها خواستم دوباره بحث قبل را بیاورم - البته نمی‌توانیم وجود را جنس بگیریم بلکه باید وجود را صورت محض بگیریم، وجود جنس ندارد - که این [مقدمه‌ای] برای بحث بعدی بشود به‌خاطر اینکه در بحثی که امروز مرحوم آخوند مطرح می‌کند ...

تلمیذ: اگر ما وجود را جنس بگیریم، نه جنس به معنای ماهیت بلکه به‌عنوان نقطه مشترک در تمام آنها.

استاد: وجود به معنای تشخیص بگیرید؛ یعنی نفس‌التشخیص بگیرید، وقتی نفس‌التشخیص بگیرد آن وقت در این صورت آن مابه‌الاشتراک آن در اینجا فقط یک مفهوم می‌شود یعنی همان نفس حقیقت وجودیه می‌شود که بسیط است و آن وجود، بسیط می‌شود و آن وقت دیگر نمی‌شود مبهم باشد. او دیگر عین تأثر است به عکس [ماده] که در اینجا مبهم بود، وجود عین تعین است. این ماده مبهم است و برای ظهورش نیاز به صورت دارد؛ یعنی صورت قرطاسیت و صورت حجریت و صورت عشبیت،

اینها صورت‌های مختلفی است که این ماده باید به خودش بگیرد تا اینکه ظهور پیدا کند. نه! آن وجود، می‌شود... و این را در جلسه بعد خدمتان عرض می‌کنم.

حالا تا اینجا ما مسئله را تمام کنیم؛ وقتی که شما بخواهید این ماده را در نظر بگیرید، آن قدر صورت به خود گرفته است - حالا به کتاب و فلان کار نداریم - همین کاغذی که در دست ماست آن قدر صور متعدده و متکثره‌ای گرفته است که انسان نمی‌تواند عد کند و به حساب بیاورد! در تمام اینها این صورت‌ها همه از بین رفته است! آنچه که فعلاً باقی مانده است خود ماده است. این حضور پررنگ و فعال می‌شود - اینها از این اصطلاحات جدید است! - و این حضور پررنگ و قوی‌ای که الآن این جناب ماده دارد...، معلوم می‌شود که ماده جنبه انفعالی حضورش از جنبه فاعلی بیشتر است. فاعل بدبخت! شما در مردها نگاه کنید که چقدر زودتر از این زنها می‌میرند! آمار ندارید؟! من خیال می‌کنم بیش از صد و هفتاد درصد زودتر می‌میرند! این زنها عمر می‌کنند و جان دارند! می‌دانید چرا؟! چون اینها

راحت و بی خیال هستند! بابای مرد درمی آید و اعصابش [داغان می شود] و اینها سُر و مُر و گنده قشنگ برای خودشان [هستند] انگار نه انگار! وقتی که طرف می میرد یک دو سه روزی گریه می کند و بعد هم می نشیند و می خندد و زندگی را شروع می کند!

البته مواردی پیدا می شود و یک چند درصدی اتفاق می افتد [که این طور نیست]! این جناب ماده - بیخود هم اسم این را ماده نگذاشتند و الاّ اسم این را صورت می گذاشتند! - به خاطر اینکه عمرش بیشتر است صور مختلفی به خودش می گیرد!! همه صورت ها از بین رفته است ولی خودش هست.

جنبه فاعلی داشتن صورت و جنبه انفعالی داشتن ماده

الآن به این ماده در دست بنده نگاه کنید، دارد خودش را نشان می دهد درحالی که الآن صورت قرطاسی دارد، فردا ممکن است دوباره صورت عوض بشود و تبدیل به یک صورت دیگری بشود مثلاً رماد بشود، باز ماده می گوید: کور خواندی، من باز اینجا تشریف دارم و آن صورت قبلی [از بین رفت]! صورت جنبه فاعلی دارد و ماده جنبه انفعالی

دارد پس معلوم می‌شود در این دنیا آن جنبهٔ انفعالی است که پدر جنبهٔ فاعلی را درمی‌آورد و از این طرف ترتیبش را می‌دهد و او را به آن طرف می‌فرستد و خودش هم سرپا است و همیشه بقا و حیات دارد!

لذا اینکه می‌گویند که ماده خیلی مبهم است و خیلی چیز است را هم چنین خیلی نباید قبول کرد و باید کمی بیشتر دقت کرد و اتفاقاً خیلی حسابی ...!!

این صورت، صورت زائد می‌شود؛ می‌آید و می‌رود، می‌آید و می‌رود، می‌آید و می‌رود و آنچه که همیشه باقی می‌ماند و میلیاردها سال باقی می‌ماند یک واقعیت سیالی است که آن واقعیت سیال در این صورت قرار دارد.

این بحثی که فعلاً [بیان] کردیم براساس فلسفهٔ مشاء و اعتقاد به جواهر خمسه است. بحثی که در جلسهٔ بعد می‌خواهیم [بیان] کنیم این است که می‌خواهیم به‌طور کلی زیرآب ماده و همه را بزنیم که آیا اصلاً در این عالم ماده‌ای وجود دارد یا ندارد، جنبهٔ فاعلی چیست و جنبهٔ انفعالی چیست که برگشتش به حیثیت علی و علیت صورت برزخی در ظلیت خودش است که ما از آن به ماده تعبیر

می آوریم! مرحوم آخوند می خواهند به این مسئله اشاره کند البته نه با این بیان دقیق، یک قدری بیانشان [دقیق نیست] و حالا ما یک قدری مسئله را دقیق تر [بیان] خواهیم کرد. فعلاً این مطلب مرحوم آخوند را عرض می کنیم تا ببینیم که به کجا می رسیم.

تلمیذ: منظور از خلق جدید که در قرآن می فرماید صورت هر چیزی است که آن به آن [تغییر می کند]؟

استاد: بله.

تلمیذ: یعنی کار به ماده ندارد؟

استاد: نه، ماده هست. این ماده‌ای که الآن در رحم مادر تشکّل پیدا می کند اینها چیزهایی است که در همه جا هست، از نطفه [تبدیل به] علقه می شود علقه [تبدیل به مضغه] می شود و ... این برجستگی که این رحم مادر دائماً پیدا می کند به خاطر چیست؟ به خاطر اینکه آن مادر غذا می خورد و آب می خورد و این مواد را می خورد، این غذا و آن سیب و آن آبی که می خورد که آدم نیست، سیب است، آب است، گوشت است، کباب است، سبزی است و میوه است. این چیزهایی که می خورد همه چیزهای عمومی است که ماده این قضیه را تشکیل می دهد. این مواد در بدن مادر می رود و وارد خون

می‌شود و از خون [داخل رحم] می‌رود، همین مواد دائماً می‌رود و شروع به زیاد کردن حجم این ماده‌ای که در آنجا هست می‌کند و همراه با زیاد شدن، صورتش هم تغییر خواهد کرد و علقه به مضغه [تبدیل می‌شود] ﴿ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا أَلْ مُضْغَةَ أَلَّ عُلَقَةً مُضْغَةً فَخَلَقْنَا أَلَّ مُضْغَةَ عِظْمًا فَكَسَوْنَا أَلَّ عِظْمَ لَحْمًا﴾^۱ و تحولاتی که در این کمیت و کیفیت این جنین به وجود می‌آید، همراه با آن، صورتی جدید پیدا می‌شود و به واسطه همان صورت جدید هم است که دیه‌اش فرق می‌کند و گرنه ماده ماده است! نطفه یک دیه دارد، علقه یک دیه دارد و مضغه یک دیه دارد و اگر به غضروف و اینها تبدیل به استخوان بشود یک دیه دارد و بعد ﴿أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ﴾، تبدیل به دیه کامله می‌شود.

۱. سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۱۴. امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۳۴: «سپس آن نطفه را علقه آفریدیم و پس از آن، آن علقه را مضغه آفریدیم؛ و آنگاه آن مضغه را استخوان‌های جنین نمودیم و روی آن استخوان‌ها گوشت پوشانیدیم؛ و سپس او را به خلقت دیگری انشاء کردیم.»

این تبدیل شدن دیه - احکام شرع که بی حساب نیست، شارع که چرتکه نینداخته است بگوید! - [به خاطر این است که] صورتش تغییر پیدا می کند و براساس صورت دیه تعیین می شود نه براساس ماده! والا اگر کسی علقه داشت و اندازه علقه این قدر بود باز دیه اش همان قدر است و حتماً لازم نیست این قدر (بزرگ) باشد! این تعلق صورت به خاطر ماده بودن علقه نیست بلکه به خاطر آن صورت علقیت و مضغه بودن است! آن مضغه بودن است که [میزان دیه را معین می کند] نه اینکه کشیمنی باشد که حالا که سقط کرد آن را بکشیم و ببینیم چقدر است؛ یک سیر است یا دو سیر است یا چند گرم است، [دیه] به این چیزها تعلق نمی گیرد.

چند سال پیش شخصی یک عکس از قوم عاد برای ما آورد و به ما نشان داد و ظاهراً در عربستان بود، این مجسمه را نشان می داد که کله و فلان دارد. یک نفر با یک بیل کنار مجسمه ایستاده بود و این کله این آقا چهار برابر این آدم بود! عجیب بود. گفتند که طرف های یمن و آنجاها [آن را پیدا کرده بودند] و

عکس انداخته بودند و نشان نمی داد که اینها مونتاژ و فلان باشد یعنی چیز طبیعی بود. البته در روایات داریم که قوم عاد خیلی قوی هیکل و عجیب بودند.^۱ کله او اندازه سه یا چهار برابر این آدم بود و یک چیز عجیبی بود! با هلیکوپتر رفته بودند و از آن بالا عکس انداخته بودند و فقط اسکلتش بود و زیر خاک هم بود و بعد این قضیه توسط همین سعودی ها فاش شد.

اقوام اینها مختلف بودند والا نه اینکه ... خیلی دیگر هم داریم مثلاً خودم جنازه مومیایی شده فرعون را دیدم که از اینجا تا آنجا بود و خیلی بزرگ نبود البته مومیایی فقط قدری کوچک می کند نه اینکه [خیلی کوچک کند]. یک آدم معتدل و عادی بود والا اینها هم بودند. ﴿إِرمَ ذَاتِ آلِ عِمَادٍ * الَّتِي لَمْ يُخَلِّقْ لَهَا مِثْلَ لُهَا فِي آلِ بَلَدٍ * وَتَمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ﴾^۲ این برای همین قوم عاد بوده

^۱ . مجمع البیان، ج ۴، ص ۲۸۶.

^۲ . سوره فجر (۸۹) آیات ۷ - ۹. معادشناسی، ج ۸، ص ۸۸:

«و نیز با قوم ارم و اهل شهر ارم که دارای قدرت و عظمت بودند چه کرد؟! در صورتی که مانند شهر ارم در تمام شهرهای جهان به آن استحکام و عظمت و نعمت و زیبایی نبود و هم چنین بر قوم ثمود که تخته های سنگ را از بیابان می آوردند و با آن کاخ ها می ساختند چه کرد؟!»

است البته یک شهری زیر خاک است، اصلاً کل شهر
زیر خاک است! در هگمتانه و اینها [حفاری]
می‌کنند و [چیزهایی] بیرون می‌آورند، من آنجا رفتم
و دیدم. کوفه هم همین‌طور است؛ می‌گویند که
خیلی از خانه‌ها زیر [خاک] است!

چندی پیش یادم هست که محل آزمایشگاه جابر
بن حیان را در کوفه کشف کردند و الآن هم هست و
مساحت خیلی زیادی هم دارد، جابر بن حیان در
کوفه بوده است و تمام اسباب و ادواتش موجود
است. چندی پیش شنیدم که در زمان صدام این را
به‌دست آوردند. الآن خیلی از خانه‌های کوفه زیر
خاک است و خاک و رمل [روی آنها را] می‌گرفته و
پر می‌کرده است! خیلی جاهایی هست که
حفاری‌هایی می‌کنند و هنوز هم چیزهایی
در می‌آورند، در همین ایران هم همین‌طور است. الآن
در نواحی ایلام دارند حفاری می‌کنند و به یک
منازلی زیر زمین برخورد کردند!

تلمیذ: در کاشان هم منازلی درآوردند که قشنگ و بزرگ هم هست و الآن موجود
هست.

استاد: در خود کاشان یا اطرافش؟

تلمیذ: در خود کاشان. منزل طباطبایی‌ها و عباسی‌ها در کاشان معروف است و در
آنجا فیلم‌های سینمایی هم بازی می‌کنند.

استاد: اینها زیر خاک بوده است؟

تلمیذ: بله، زیر خاک بوده است و الآن آن را آثار باستانی کردند.

استاد: عجیب است! آن وقت در گودی بوده

است؟

تلمیذ: بله، عکس آن هم هست که قبلاً چطور بوده و حالا به چه صورت درآمده است.

استاد: این را من از مرحوم آقا - رضوان الله تعالی

علیه - نقل کردم و مثل اینکه یک دفعه این را برای

رفقا گفتم. ایشان می فرمودند: مرحوم حاج هادی

ابهری آن وقتی که در ابهر بود خیلی از اوقات اصلاً

بیرون می رفت؛ یک حالات خاصّ خودش را داشت

مثلاً بدون زنش دو ماه برای خودش می رفت و

می گشت و بعد می آمد و نمی توانست مکان خودش

را تحمل کند! نمی توانست افراد را تحمل کند و

به هم می ریخت و بیرون می رفت! گاهی دو ماه طول

می کشید و می آمد. در یکی از این دفعات که داشت

می رفت، اطراف زنجان می رود و خسته بوده است و

کنار یک جوب آبی زیر سایه درختی می نشیند و

می خوابد تا اینکه بعداً برود. این طوری بود که خانه

کسی نمی رفت مثلاً یک سایه درخت پیدا می کرد

می خوابید یا یک باغی پیدا می کرد یکی دو روز به

آنجا می رفت. این طور نبود که منزل کسی برود،

اصلاً به طور کلی نمی توانست با افراد ارتباط برقرار کند!

یک روز کنار جوی آبی می نشیند و هیچ چیزی هم نبوده است؛ نه درختی و نه فلانی فقط یک جوی آبی می آمده و می رفته است و آن نواحی پایین یک آبادی بوده است. در همین فکر یک مرتبه این طور به نظرش می رسد که خب اینجا که الان نشسته ام اثری از آبادانی نیست و فقط یک جوی آب هست که دارد می آید و می رود، شاید قبلاً اینجا یک دهی بوده است که حالا نیست و [معلوم نیست] چه شده است! یک مرتبه متوجه می شود و پرده برای او کنار می رود. مرحوم حاج هادی از این مسائل داشته است. خلاصه یک مرتبه می بیند که در طول میلیون ها سال - عبارت خود او میلیون ها سال بوده نه هزاران سال! - گذشته همین جایی که نشسته آبادانی بوده و چه وضعیتی بوده است! قصرهایی را مشاهده می کند که می گفته است که مثل بعضی از اینها را حتی در عمرم ندیده بودم! مثلاً ساختمان های چند طبقه با چه وضعیت و با چه خصوصیات و با چه نقش و نگاری

را تعریف می کرده و می گفته است که من دیدم! و همه اینها از بین رفتند و دوباره بعد صاف شدند و دوباره یک نسل جدیدی آمدند و دوباره مفصل شروع به ساختن و زارعت و گلهداری و فلان کردند! دوباره اینها هم رفتند.

عبارت مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - این بود که ایشان [حاج هادی] گفت: آن قدر این قضایا تکرار شد که من نتوانستم بشمارم که چند دفعه خراب و آباد شد! در اثر تکرر و کثرت این تعداد، نتوانستم به حساب بیاورم! همه را هم با ذکر خصوصیات می گفت و بعد گفت که همه اینها در یک ثانیه بوده است! و عجیب اینکه گفته بوده است که من اگر بخواهم بنشینم - در ذهنش نقش بسته بوده است - و خصوصیات آنچه را که دیدم بگویم، سالها باید بنشینم و برایتان توضیح بدهم! سالها! یعنی اینها همه در یک ثانیه بوده است! در عرض یک ثانیه چطور این حجم از اطلاعات [جابه جا می شود]؟! هیچ کامپیوتری نمی تواند یک دفعه این قدر دیتا و این حجم از [اطلاعات] را روی هارد بفرستد! می گفت: سالها باید بنشینم و توضیح بدهم

که در این مدت چه گذشته است و این چه چیزی
بوده است!

تلمیذ: این تعبیر قرآن که می‌فرماید: ﴿فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْهُمْ وَأَشَدَّ قُوَّةً وَأَثَارًا فِي الْأَرْضِ﴾^۱ می‌شود گفت که آن موقع علوم پیشرفته‌تر از الآن بود؟

استاد: پیشرفته را نمی‌دانم [و نمی‌توانیم بگوییم]

یعنی اینکه بشر در اینجا از نظر چیز اشرف است طبعاً

از نقطه نظر عقلی هم باید قدرتش بالاتر بوده و شاید

منظور این [آیه] از نظر قوه جسمانی است.

اللهم صل على محمد و آل محمد

۱. سوره غافر (۴۰) آیه ۸۲. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۳۸۱:

«تا نظر کنند و ببینند عاقبت کار آنان که پیش از ایشان آمده‌اند و هم از جهت افراد و هم از جهت قدرت و آثار از اینان بیشتر و قوی‌تر بوده‌اند، چه شده است و به کجا منتهی گردیده است؟!»